

سه روز ابدی
محمد ابراهیمیان

صحنه اول

کابوس

کیانی

بلقیس

خسرو

[در تاریکی صحنه صدای زنگ آزار دهنده تلفن به شدت
طنین می‌اندازد. نور در گوشه‌یی از صحنه بر تختی یک
نفره روشن می‌شود. کیانی آشفته و پریشان از خواب
می‌پرد. با شتاب گوشی تلفن را بر می‌دارد. صدایی از آن
سوی خط شنیده می‌شود.]

مژده کیانی! مژده! دلار رفت بالا. [تلفن قطع می‌شود]
یا ضامن آهو! این دیگه چی بود؟ چه بادی!... [گوشی را
می‌گذارد.] بلقیس! بلقیس! [بلقیس شتابان و با یک شمعدانی سه
شعله در دست بر بالین او حاضر می‌شود.]

کی بود این وقت شب؟!
به دادم برس بلقیس تا سنکوب نکردم.
چی شده؟ چرا این تلفنو عوض نمی‌کنی کیانی؟ تن لرزه کم
داریم زنگ این تلفن تو هم شده قوز بالا قوز. صد دفعه
گفتم یه تلفن نرم تر بخر.

من فقط با این زنگ بیدار می‌شم خانم. خوابم سنگینه. اون
تلفن‌ها انگار پیانو می‌زنن.

صدا

کیانی

بلقیس

کیانی

بلقیس

کیانی

- از سر شب تا حالا سه بار رادیو وضعیت قرمز زده. آژیر پی
بلقیس
آژیر. دنیارو آب بیره تو رو خواب می بره. چه کار می کنی تو
این خواب؟ این همه قرص خواب نخور که زود ببری از
خواب.
- کیانی
خواب؟ بدبخت شدم. وحشتناک... وحشتناک.
بلقیس
چه عرقی کردی! لابد قد یه سریال خواب دیدی؟
کیانی
یه کاسه آب بده بخورم خانم تا پس نیفتادم. کجا بودم؟
اونجا کجا بود؟! عجب جایی بود! کجا بود؟
بلقیس
کجا، کجا بود؟
کیانی
قصر سلیمان بود فکر کنم. اونا کی یا بودن اون جا؟
بلقیس
بد جایی نبود که... [پسرش را صدا می زند]. خسرو! یه لیوان
آب وردار بیار.
کیانی
بد جایی...؟! فکرم پیاده شد. استخون هام داره از هم
می پاشه... قرص هام کو؟ سوار باد بودم. [بلقیس شیشه قرصی را
پیدا می کند].
- بلقیس
اینه اش بالای سرته. تو هم که بدت نمی یاد واسه خودت
یه سلیمان باشی. همه چیز تحت فرمانت. دنیا هم به
کامت! [خسرو با یک لیوان آب وارد می شود].
چی شده مامان؟
خسرو
تو هم با این پایان نامه ت.
کیانی
من؟! باز هم خواب دیدین؟ من...
خسرو
نخیر! من! کم گفتم واسه من کم بخون...

- بلقیس قرصت رو بخور حالا... [قرص را به کیانی می دهد و لیوان آب را از دست خسرو می گیرد و به او می نوشاند.]
- بلقیس واسه تو نخونه پس واسه کی بخونه؟
- کیانی مثنوی معنوی! قصر سلیمان، باد و بدبخت. مرگ در هندوستان... این هم شد موضوع؟ چرا نمی ری راجع به زندگی تحقیق کنی؟
- خسرو بابا مرگ، آغاز زندگیه؟ اینو کی نمی دونه؟
- کیانی نخیر زندگی آغاز مرگه. تو به من درس می دی؟
- خسرو اختیار دارین از شما درس می گیرم.
- کیانی اگر تونستی دو زار پول درآری از من درس گرفتی. برو دنبال پول پسر جون! پول!... عجب خوابی بود! هر چه جنگجوی تاریخ بود، اونجا بودن... یارو یه قطار شتر با خودش باروت آورده بود. کسی باروت هدیه می بره؟ اون هم واسه سلیمان؟ اون یکی هر چه شمشیر تو دنیا بود بار کشتی کرده بود.
- بلقیس تو هم با این خواب هات. نمی شه کمتر خواب ببینی؟
- کیانی من می تونم جلو خواب هام رو بگیرم خانوم؟ می تونم؟
- تقصیر من چیه که خواب می بینم. تقصیر این شازده س که هر چه قصه س از باء بسم الله تا تای تمت واسه من تعریف می کنه، خیال می کنه من نمی فهمم که می خواد نکته به من بفروشه.
- بلقیس نکته رو به عاقل می فروشن.
- کیانی دست شما درد نکنه!...

- سر شما درد نکنه. شده هر شب آدم دو ساعت خواب ببینه.
اونم یه بند. [بلقیس خارج می شود].
- کم گفتم بفرستم برو خارج؟ برو اقتصاد بخون که سر از بازار
در بیاری... رفتی دنبال فلسفه که چی؟ کدوم فیلسوف
تونسته سر سفره‌ش یه لقمه نون بذاره. از اون سقراطش
بگیر همین جور بیا پایین... تا این یارو، چی بود اسمش؟...
من شک می کنم. پس هستم.
دکارت!
- چرا نگفته من هستم بعد شک می کنم؟
چون می خواد شکش به یقین تبدیل بشه.
موجودی که به وجود خودش شک کنه، وجود داره؟ این
آدم قابل اطمینانه؟ فلسفه اینه که من می گم... من پول در
می یارم پس هستم، وجود دارم... وجود داشته باش... فلسفه،
مرگ هم شد زندگی؟ خیام با اون عظمتش، توش حیرون
موند. تو می خوای سر در بیاری؟ کی نمی دونه یه روز
می یاد، یه روز هم می ره؟
- خیلی ها، خیلی ها فکر می کنن عزرائیل باهاشون رفیق
گرامابه و گلستانه.
- پسر جان. من هم این چیزها رو خوندم. تاریخو بلدم. پنج
سال قبل از ازدواج با مادرت - مگه نه بلقیس؟، من لیسانس
ادبیات گرفتم. با بدبختی، دبیر شدم. دیدم کسی دوزار بار
ادبیات نمی کنه. برگشتم بازار. بلدی بازار کجاست؟
سبزه میدون.
- بلقیس
- کیانی
- خسرو
- کیانی
- خسرو
- کیانی
- خسرو

کیانی خیر! بازار تو کله آدمه. اینو دریاب قبل از اینکه واقعیت
زندگی تیغ به چشمت بکشه.
من دنبال حقیقت زندگی ام.

خسرو پیداش کردی سلام ما رو هم برسون. شاید رو قله ی قاف
کیانی پیداش کنی. اگه بتونی خودتو به اون جا برسونی. دوره پسر
جون خیلی، دور... اگه اصلا قافی باشه.

خسرو قاف تو قلب آدمه، پدر جان! [بلقیس در حالی که لیوان آب قندی
را با چایخوری هم می زند، داخل می شود].
بیا این آب قند رو بخور. حالت کمی جا بیاد.

بلقیس من حالم سرجاشه. اگه این گل پسر شما حال گیری نکنه...
کیانی قاف تو قلب آدمه!
بلقیس پسرم چرا حال پدرتو می گیری؟
خسرو گیر می ده مامان...
کیانی گیر می دم می گم برو دنبال زندگی؟
خسرو شما دنبال زندگی رفتی؟ اصلا وقت می کنی حالی از زندگی
پرسی؟

کیانی زندگی تو کتابها نیست فرزند. زندگی تو زندگی یه...
خسرو شما زندگی کردی؟
کیانی نخیر یه عمر فعلگی کردم!
بلقیس خسرو! برو بشین سر کتابهات مادر... خسته ای بخواب.
[خسرو بیرون می رود.] تو هم این قدر سرکوفت به این بچه
نزن!

- کیانی
بچه؟! خودش رو از افلاطون هم بالاتر می دونه! [با
کنایه] قاف تو قلب آدمه...
- بلقیس
حالا اگه آروم شدی خوابت رو تعریف کن. من هم بودم یا
نه. کشتی غرق شده بود؟
- کیانی
نه خانم کشتی کدومه؟ گور پدر هر چه کشتیه... خودم رو
هوا بودم.
- بلقیس
تو هواپیما؟ سوار هواپیما بودی؟ داشت سقوط می کرد؟
- کیانی
سوار باد بودم خانم... باد!
- بلقیس
به حق حرفهای نشنیده... سوار باد؟! باد سواری می ده؟
- کیانی
خواب اون بدبختو دیدم که مرگ ترسوندش. سلیمان سوار
بادش کرد، فرستاد هندوستان که اونجا جوشو بگیره.
- بلقیس
خوب این چه دخلی به تو داره؟
- کیانی
نکته شو نفهمیدی؟
- بلقیس
نکته ش کدومه؟
- کیانی
خود اون یارو من بودم.
- بلقیس
چی می گی سلیمان؟! تو؟ تو دربار سلیمان چکار می کردی؟
- کیانی
مهمون بودم خانم. ضیافتی بود که نگو و نپرس... داشت
خوش می گذشتها... یه هو دیدم عزراییل برّ برّ داره منو
نگاه می کنه. همچین منو ترسوند که دیدم یه هو موهام
سفید شد از ترس.
- بلقیس
تو موهاش سفید هست.
- کیانی
اونجا سیاه بود. اول مهمونی موهام سیاه بود.
- بلقیس
خوبه. خوبه. حالا جونتو گرفت؟ چه جوری گرفت؟

- کیانی
وسط راه از خواب پریدم خانم وگرنه رسیده بودم هندوستان
کارم تموم بود.
- بلقیس
حالا که الحمدالله نرسیدی. نترس! تو صد و بیست سال
عمر می کنی. شوهر اختر هم بود؟
- کیانی
نائینی؟! هوم! جایی هست من برم اون نباشه؟ سایه به
سایه! یه کم این پسرت رو بیشتر نصیحت کن. گوش به
حرف من نمی ده که...
- بلقیس
جوون جماعت، نصیحت سوهان روحشه. باید خودش تجربه
کنه. تو خودت جوون نبودى؟ کم نصیحت شنیدی؟
- کیانی
من بدبختی کشیدم خانم. پادویی حجره کردم. تو فکر
می کنی پدر خدایامرزت تو رو واسه چی به من داد؟ اصلا
می دونی چرا خیالش راحت؟ واسه این که می دونه من، صد
قرآن مابین، سرمو بذارم زمین، همه چیز داره. چرا زحمت
بکشه؟
- بلقیس
حرفها می زنی کیانی تو هم؟
- کیانی
بد می گم؟ بازار رو بچه های بیست، بیست و پنج ساله قرق
کردن. شما نمی دونی چه عرقی می ریزن. چه پولی پارو
می کنن.
- خسرو
[از بیرون] چه کلکهایی سوار می کنن. بازار دلالی رو گرم
می کنن. همه که نباید پول پارو کنن. بالاخره مملکت به
برف پارو کن هم احتیاج داره. یکیش هم من.

کیانی	بفرما! این جواب منه! ببین چه درشت می گه؟... [با صدای بلند] الان بارت رو ببندی بستنی‌ها! همیشه که جنگ نیست بشه پول پارو کرد. [خسرو می‌آید و در آستانه درگاه قرار می‌گیرد.]
خسرو	نترسین بابا. همیشه جنگه. اونوقت‌هایی هم که نیس، دنیا داره استراحت می کنه تا خودشو واسه جنگ بعدی آماده کنه.
کیانی	چهار تا کتاب خونده انگار نوبرشو آورده.
بلقیس	با هم رفیق باشین. به جای این بگو مگوها...
کیانی	راه نمی‌ده خانم.
خسرو	شما به راه خودت برو، من هم به راه خودم. یه پاپاسی هم از ارث شما نمی‌خوام.
کیانی	نخیر! نمی‌خوای. تو می‌خوای درسته و بی زحمت بشینی سر گنج.
خسرو	من دنبال گنج خودمم.
کیانی	گنج خودت کجاست! بفرما!
خسرو	[به سینه و سپس به پیشانی اش اشاره می‌کند.] این جا!
بلقیس	[میانه را می‌گیرد.] چه وقت این حرف‌هاست این وقت شب. برو مادر! بشین سر پایان نامه‌ت. تو هم بخواب دیگه کیانی. هشیار بخواب لطفا! دیگه هم خواب نبین اگه می‌شه. ببینم صبح می‌شه؟ شب بخیر! [بلقیس و خسرو بیرون می‌روند.]

صحنه دوه

آشوب

نشاط

مريم

مادر

[یک اطاق کوچک با چند قفسه ظریف کتاب و کتاب‌هایی که منظم و مرتب کنار هم چیده شده است. مریم پشت میز تحریر نشسته و مشغول تایپ کردن هر آن چیزی است که نشاط در حال قدم زدن می گوید. اتاقی متعلق به یک دختر دانشجوی با سلیقه و درک بالا. نشاط کتابی در دست دارد که گاهی جملاتی را از روی آن می‌خواند...]

و چون مهر هفتم را گشود، خاموشی قریب^۱ به نیم ساعت در آسمان واقع شد و دیدم هفت فرشته را که در حضور خداوند ایستاده‌اند که به ایشان هفت کرنا داده شد.

کمی آرام تر نشاط، چی خیال کردی؟

خسته شدی مریم. می‌خواهی بذاریم واسه بعد.

نه نه خسته نیستم. بهت نمی‌رسم... [در حال تایپ کردن]...
که به ایشان هفت کرنا داده شد. خب...!

و هفت فرشته که هفت کرنا را داشتند، آماده نواختن شدند [مریم با سرعت بیشتری تایپ می‌کند].

نشاط

مریم

نشاط

مریم

نشاط

... شدند.	مریم
و چون اولی بناوخت، تگرگ و آتش در هم آمیخت و به سوی زمین ریخته شد.	نشاط
یا امام حسین!... بعدش چی می شه؟	مریم
ثلث درختان سوخت و گیاهان هم سوختند.	نشاط
خب؟!	مریم
و فرشته دوم بناوخت که ناگهان همچون کوهی بزرگ از آتش به دریا افکنده شد و ثلث دریا خون گردید و ثلث مخلوقات دریایی مردند و ثلث کشتی‌ها تباہ شد.	نشاط
همه اینها رو دیده؟ یا چشم خودش؟	مریم
مکاشفه س مریم. مکاشفه.	نشاط
عجب مکاشفه‌بی داشته یوحنا! وحشتناکه!	مریم
هنوز به جاهای وحشتناکش نرسیدیم... گوش کن... و چون فرشته سوم نواخت، ناگاه ستاره‌یی عظیم، مشتعل شد و از آسمان فرود آمد و بر ثلث نهرها و چشمه‌ها افتاد.	نشاط
اسم اون ستاره چی بود؟	مریم
افستتین!... و ثلث آب‌ها به افستتین مبدل گشت و مردمان بسیار از آب‌هایی که تلخ شده بود، مردند.	نشاط
غضب خداوند!	مریم
و فرشته چهارم بناوخت. ثلث آفتاب، ثلث ماه و ثلث ستارگان بی نور شد.	نشاط
بگو روز قیامت بوده دیگه...	مریم

- و عقابی را دیدم که در وسط آسمان می پُرد و می خواند؛
وای وای! وای بر ساکنان زمین اگر آن سه فرشته دیگر در
کرناى خود بدمند!
- به نظرم پایان نامه سختی گرفتی... یه موضوع آسون تر
می گرفتی، مثل خسرو!
- اونکه از مال من سخت تره.
چطور؟
- منبع اون فقط نوزده بیت از مثنویه... یه قصه کوتاه سه
دقیقه‌ای... باید سیصد صفحه بنویسه... منابع من زیادن...
قرآن. همه کتاب‌های آسمانی. همین مکاشفه یوحنا و نسخه
تعزیه عالم زر.
- عالم زر چیه راستی؟
- اسطوره‌س! روزی که خداوند پیش از خلقت، ارواح پاک رو
دعوت کرد که از اون‌ها بیعت بگیره.
- کی‌ها بودن؟
- پیغمبرهای بزرگ، ارواح بزرگ.
- خب؟ داستان چی بود؟
- جام الست. جام بلا... جبرئیل جام رو گردوند. کی حاضره
این جام رو بنوشه؟ همه سرهاشون رو انداختن پایین. هیچ
کس نخورد. امام حسین گفت من می‌نوشم. خواست
سربکشه. جبرئیل گفت این جام، جام بلاست. اول بریم
بهت نشون بدم چی می‌شه، بعد آوردش پایین. نینوا رو با
همه اتفاقاتش بهش نشون داد. عین پرده سینما...

نشاط

مریم

نشاط

مریم

نشاط

مریم

نشاط

مریم

نشاط

مریم

نشاط

خب.	مریم
گفت بریم بالا. عشق است.	نشاط
عجب عالمی!... فرشته پنجم چی شد؟	مریم
و چون فرشته پنجم نواخت، ستاره‌یی را دیدم که بر زمین افتاده بود و کلید چاه هاویه بدو داده شد.	نشاط
هاویه؟ اون دیگه چه جور چاهی‌یه؟	مریم
فأمة هاویه، و ما ادريك ماهيه، نارحاميه	نشاط
خدای من! القارعه. مالقارعه. و ما ادريك مالقارعه...	مریم
روزی که مردمان همچون ملخ پراکنده می‌گردند و کوه‌ها همچون پشم حالجی شده، متلاشی می‌شوند. آن روز کردار هر کس در ترازوی حق است. کفه آنکه سنگین است، او در بهشت است و او که کفه‌اش سبک باشد، نگهدارنده‌اش، هاویه است. هاویه چیست؟ آتش دوزخ.	نشاط
خدا نصیب نکنه!	مریم
و چاه هاویه را گشود و دود تنوری عظیم از چاه برآمد و آفتاب و هوا از دود چاه تاریک شد. و از میان دود، ملخ‌ها پیدا شدند که همچون عقرب‌های جرّار روی زمین بودند.	نشاط
خیلی وحشتناکه!	مریم
و به ایشان گفته شد. به گیاه، به زمین و به درخت زیان نرسانند، مگر به مردمانی که مَهر خداوند را بر پیشانی ندارند.	نشاط
یعنی اون‌ها را بکشند؟	مریم
که ایشان را نکشند، بلکه تا مدت پنج ماه معذب بدارند و آزار آنها همچون آزار عقرب بود، وقتی که نیش بزنند...	نشاط

<p>خب؟</p> <p>و در آن ایام، مردم مرگ را می طلبند و نمی یابند. تمنای مرگ می کنند؛ اما مرگ از ایشان خواهد گریخت.</p> <p>الله اکبر! چه تناقضی؟! یکی از دست مرگ فرار می کنه. یکی به استقبالش می ره. هیچکدوم هم به منظور نمی رسن. مرگ کار خودش رو می کنه... [در اتاق مریم به آرامی زده می شود. مادر او در آستانه در می ایستد.]</p> <p>خسته نشدین شما؟ دیر وقته... فردا کار زیاد داریم. مریم تو نمی خوای بخوابی؟ [به نشاط] پسرم شما هم همین جا بخواب. دیگه دیر وقته.</p> <p>نه خانم می رم خونه. کارم زیاده. ماشین هم بنزین نداره. برم تو صف بنزین.</p> <p>تنها؟ برین خونه که چی؟ مامان اینا که دماوندن... به هر حال می تونین اتاق مانی بخوابین. چیزی به صبح نمونده. قهوه سر گازه مریم.</p> <p>نه مادر؛ ممنون.</p> <p>تعارف نکنین یه وقت. شمام پسر می... [به مریم] کسی نمونده که کارت نداده باشین؟</p> <p>نه مامان همه رو فرستادیم. کارت خانم کیانی اینا رو هم که نشاط سر شبی داده به خسرو.</p> <p>خب، شب بخیر... [لحظه ای می ایستد.] هر چند دیگه صبح بخیر. بیرون رو خیلی ها هستن از ترس موشک. خدا کنه</p>	<p>مریم</p> <p>نشاط</p> <p>مریم</p> <p>نشاط</p> <p>مادر</p> <p>نشاط</p> <p>مادر</p> <p>نشاط</p> <p>مادر</p> <p>مریم</p> <p>مادر</p>
---	---

فردا شب بیان. هر چند باغه جایی نیس که موشک بخوره! [مادر در را می بندد و می رود.]	
دستت درد نکنه... بقیه ش باشه واسه بعد...	نشاط
فرشته ششم و هفتم چی می شن؟	مریم
باشه واسه بعد... مامان وقتی می گن تعطیل؛ یعنی تعطیل... من قول دادم داماد خوبی برایشون باشم.	نشاط
هر طور میلته... خدا نکنه خدا غضب کنه... [سکوت می کند و مشغول جمع کردن کاغذها و خاموش کردن کامپیوتر می شود.] می گم نشاط. جنگ هم غضب خداونده؟	مریم
جنگ غضب خداوند نیست مریم. نادونی انسانه.	نشاط
کی دانا می شه؟	مریم
خدا می دونه... هر چه داناتر می شه، نادان تر می شه. بگیر بخواب.	نشاط
تو هم یه چند ساعتی تونستی بخواب. خسته ای. خیلی خسته ای..	مریم
برای خوابیدن وقت زیاده... [نشاط کتش را بر می دارد و می پوشد. بیرون می رود.]	نشاط
باز هم دستت درد نکنه.	نشاط
تو چقدر تعارف می کنی. [صدای عطسه یی شنیده می شود.] صبر اومد! نشاط. بیا تو؛ پا رو صبر نذار!	مریم
نه مریم. ان شاءالله خیره. می رم. خرافاتی نباش!	نشاط
پس کفش هات رو در آر... سه تا صلوات بفرست. خرافات کدومه؟ همه زندگی ما خرافاته. نباشه نمی گذره. چرا	مریم

می‌گیم چهارشنبه شگون داره. سیزده به در نحسه؟ چرا
مامانت واسه تو اسپند دود می‌کنه؟ جزو فرهنگ ماست.
کاریش هم نمی‌شه کرد.

[متبسم می‌شود.] باشه اینم واسه خاطر تو. [کفش‌هایش را
بیرون می‌آورد. چند لحظه روی یک صندلی می‌نشیند و زیر لب،
زمزمه کنان صلوات می‌فرستد و سپس بلند می‌شود و کفش‌هایش را
می‌پوشد.]

نشاط

دل‌م شور افتاد! آشوبه...

مریم

چرا نیفته مریم؟ امشب تو لباس عروسی. چه عروسی
می‌شی.

نشاط

لباسم خیلی خوشگله.

مریم

تو به اون لباس رونق می‌دی. نه اون به تو... بگیر بخواب.

نشاط

تا دم در باهات می‌یام... [نشاط و مریم خارج می‌شوند. نور
خاموش می‌شود.]

مریم

صحنه سوم

موشک باران

کیانی

بلقیس

خسرو

اختر

[صحنه در تاریکی مطلق است. صدای اذان از رادیوی کیانی شنیده می شود. ناگهان اذان صبح نیمه تمام می ماند و صدای آژیر قرمز ممتد شنیده می شود. صدای هشدار دهنده گوینده رادیو در آژیر قرمز تلفیق می شود.]
علامتی که هم اکنون می شنوید، اعلام وضعیت قرمز و معنا و مفهوم آن این است که حمله هوایی انجام خواهد شد. به پناهگاه بروید! [سر و صداهای هول انگیز و ترسان به گوش می رسد. صدای خانم کیانی شنیده می شود.]

صدا

یا امام غریب!... [آژیر ادامه دارد].
پیا از پله کله پا نشی خانم. دست بگیر به نرده ها. دو پله یکی نکنی یه هو... خسرو! بدو بابا. اون شمعدون رو وردار بیار. تا زیر زمین روشن نکنی یه وقت. چراغ قوه دارم.

بلقیس

کیانی

ساعت چنده کیانی؟
پا شده بودم واسه دوگانه به درگاه یگانه.

بلقیس

کیانی

به حق امام غریب، یگانه نابودش کنه این جور هول و ولا می ندازه تو دل مردم این وقت صبح. اذون گفتن؟ [صدای آژیر رادیو بیشتر به گوش می رسد].

بلقیس

- کیانی رادیو رو واسه همین روشن کردم. یهو اذون قطع شد، آژیر زد.
- بلقیس وقت اذون؟ حمله وقت نماز؟! بر پدر هر چه یزیده لعنت... اومدی خسرو؟ [صدای آژیر و صدای پاها که از پله‌ها پایین می‌روند شنیده می‌شود.]
- کیانی سرتاسر عالم از یزید پره خانم. لعنت به کی می فرستی این وقت صبح؟ خسرو بدو بابا...
- خسرو کبریت. کبریت یادم رفته... [ناگهان صدای انفجاری عظیم در نزدیکی شنیده می‌شود. فضای تاریک ظلمانی برای لحظاتی کاملاً روشن می‌شود. صدای شکستن شیشه پنجره‌ها و جیغ‌ها در هم می‌آمیزد.]
- کیانی یا امام هشتم! خورد تو حیاط! زنده‌ای خانم. [با فریاد] خسرو زنده‌ای بابا؟ [سکوت]
- خسرو آره بابا شما چطور؟ زنده‌ای؟ مامان زنده‌س؟ [کیانی و همسرش به زیرزمین رسیده‌اند.]
- کیانی آره بابا مثل اینکه زنده م. مامانت هم خیال کنم زنده باشه. خانم زنده‌ای شما؟ [صدای تلفن که پیپی زنگ می‌خورد از طبقه بالا شنیده می‌شود.]
- بلقیس اگه بشه بهم گفت زنده... صدای تلفن؟ خواهرمه حتما!
- کیانی خسرو! خورده تو حیاط؟
- خسرو نه بابا حیاط کجا بود. [صدای آژیر قطع شده است.]
- کیانی خونه همسایه؟
- خسرو [به سرعت پایین می‌آید.] شمعدونو گذاشتم رو پله‌ها... برم ببینم کجا خورده؟

- کیانی صد دفعه گفتم بریم لواسانات. ویلا خریدم دویست میلیون که چی؟ [صدای تلفن طبقه بالا قطع می شود.]
- بلقیس شب بریم صب بیایم. تو اون ترافیک محشر. یه اردو آدم بریزن اون جا... اعصاب مونده برام؟ تو این دزد بازار! دزد بیاد خونه رو بار کامیون کنه... سر کوچه، مگه روز روشن خونه یارو رو خالی نکردن؟ بریم لواسون که چی بشه؟
- کیانی که زنده بمونیم! خورده بود تو حیاط خوب بود؟ ندیدی یهو دنیا روشن شد. [تلفن زیرزمین زنگ می خورد.]
- بلقیس وردار تلفن رو... برو شمعدونو بیار پایین... الان دقمرگ می شه اختر... کجا رفت خسرو؟
- کیانی اختر دقمرگ بشو نیس... اون شوهرش، نایینی آخرش منو دقمرگ می کنه... تو خواب هم ول کن من نیس. هر جا می رم سایه به سایه م می یاد... چه هدایایی آورده بود!
- بلقیس تلفنو وردار! مُرد اختر! هدیه چیه؟ [از بیرون صداهایی به گوش می رسد.]
- صدا خورده سر نوبخت.
- کیانی شنیدی؟! خورده سر نوبخت. می شنوی خانم!
- بلقیس هیچی نمی شنوم. فکر کنم پرده گوشم پاره شده. [کیانی چراغ قوه را روشن می کند و در پی یافتن تلفن می گرداند. سر و صدای ماشین های آتش نشانی و آمبولانس ها شنیده می شود. صدای آژیر وضعیت سفید از رادیوی دستی کیانی بلند می شود.]
- کیانی سفید شد. خطر از بیخ گوشمون گذشت.

- کیانی [کماکان نور چراغ قوه را می گرداند]. ببین مرگ تا سر نوبخت اومدها. پنج تا کوچه بالاتر خورده بود رو سر ما هوار می شد. از پناهگاهها خارج شوید. [زنگ تلفن ادامه دارد].
- بلقیس چراغو روشن کن! [نور چراغ قوه روی تلفن می افتد].
- کیانی چشمام نمی بینه خانوم... فکر کنم کور شدم. عینکم بالا جا موند... [کیانی متوجه تلفن می شود. پیش می رود و گوشی تلفن را برمی دارد]. خسرو!... خسرو!... زدم رو آیفون. خانم حرف بزن. الو... گوشی!
- بلقیس [بلقیس گوشی را بر می دارد]. الو... خسرو کجا بود؟! کیانی پس این شمعدونی رو کی آورد پایین...؟ بلقیس الو... [کیانی پیش می رود و شمعدان را برمی دارد. نگاهی به راه پله زیرزمین می اندازد].
- کیانی یعنی چی؟!... خسرو... بابا! اختر الو بلقیس! چرا تلفنو ورنمی داری؟! پس افتادم از ترس. زیرزمینی؟ تلفن بالا رو گرفتم ورنداشتین. داشتم سکنه می کردم. خورده طرف شما؟ سالمین؟ [صدای آژیر آمبولانسها شدیدتر می شود. کیانی که چند پله بالا رفته بود به آرامی بازمی گردد و با شمعدان وارد زیر زمین می شود].
- کیانی یعنی چی؟ بلقیس چی یعنی چی؟ کیانی این شمعدونی رو کی آورد پایین؟ بر شیطان لعنت. [صدای آژیر ماشینهای آتش نشانی و آمبولانسها نزدیکتر و سپس کمی دور می شود].
- بلقیس پاشین برین لواسون، ویلا... دربند که آمنه...

- اختر
داریم می ریم مشهد... بیاین اونجا... هتل فردوس... آمنه مشهد.
- بلقیس
کیانی
اختر
کار و کاسبی کیانی چی می شه؟ نمی شه این جا، تنها...
[شمعدانی را به اطراف می گرداند.] بر شیطان لعنت!
نایینی اونجا شرکت زده. رفقاش همه رفتن اونجا. بگو
اصفهانیان هم اومده. تبریزی هم قراره بره مشهد. همون
فرش فروشه تو هامبورگ... زعفران قائناتو به جا خریده بیره
اسپانیا...
- کیانی
بپرس زمین متری چنده اونجا! طرفهای احمدآباد، کوه
سنگی... اونورها...
- اختر
صدام رو آیفونه؟ گفت بیرسم شکر چی شد؟ بلقیس صدامو
می شنوی؟
- بلقیس
فکر کنم پردههای گوشم پاره شده. بلند حرف بزن! عادت
کیانی رو که می دونی؛ تلفن باید رو آیفون باشه.
خسرو چی شد؟
- کیانی
اختر
شکر چی شد؟ شکر؟ گفت بیرسم اون کشتی چای کی
می رسه بندر؟ گفت بگم از دویی بیاره صرفش بیشتره تا از
هند.
- کیانی
اختر
بیرس تکلیف دلارها چی شد. بالا نکشه یه هو.
شنیدم! گفت بگم انصاری، اون صراف لاریه، ریخته به
حساب. می گه یه سر بزنه دویی. داره جون می گیره دویی...
اون صرافه، فؤاد. عربّه بود، تو میدون جمال عبدالناصر، تو

- زرد از آب در اومد. بد معامله‌س... دو هفته‌س از کویت حواله شده، هی امروز فردا می‌کنه...
- حَقّه می‌زنه... اون بد معامله نبود.
- کیانی
اختر
- گفت بگم راسته بزازه‌ها، تو بازار راشد، سه دهنه مغازه خریدی. کار پارچه و قماش می‌گه سکه‌س. گفت بگم «دیره» نزدیک هتل پلازا به دفتر گرفته توپ! با یه انبار بزرگ. راس کارشه، اگه همت کنه. می‌گه دویی و کویته... خودشو معطل چی می‌کنه؟ بنز دوهزار وارد می‌کنن رفقاش. [صداهاى آمبولانس‌ها و ماشین‌های آتش‌نشانی که دور و نزدیک‌اند، شنیده می‌شوند. ناگهان صدای در حیاط که محکم بسته می‌شود به گوش می‌رسد.]
- کیه اون بالا؟... خسرو!
- محشر کبری!
- کی بود؟
- کیانی
خسرو
کیانی
اختر
- چی شد؟... شنیدم منیرخانم دچار سکسه دایم شده از ترس. کبری کدومه؟
- خسرو! چی شده بابا؟
- کیانی
اختر
- بلقیس چرا حرف نمی‌زنی؟ آره؟ سکسه دایم گرفته؟ گوشم نمی‌شنوه. منیر خانم کدومه؟ از کی حرف می‌زنی؟
- قیامت! سرنویخت قیامته، [خسرو به زیرزمین می‌رسد.]
- کیانی
خسرو
کیانی
- [شمعدان را به طرف او می‌گیرد.] این شمعدونی رو شما گذاشتی این جا؟

خسرو تو پاگرد بالا گذاشتم؛ چطور مگه؟ [کیانی حیران
می‌ماند.] نشاط... نشاط... مامان نشاط...!

اختر چه وقت نشاطه حالا؟ چی می‌گه خسرو؟!
مامان نشاط!

خسرو یا امام غریب! چی شده نشاط؟
نشاط چی؟ بلقیس!... بلقیس...!

بلقیس پسر ملوک خانم! چی شده خسرو؟ جون به لب کردی منو.
خسرو جفت چشم‌هاش پریده بیرون.
بلقیس یا زهر!... [بلقیس از هوش می‌رود. صداهایی مبهم از کوچه شنیده
می‌شود.]

صدا تو چی گیرت اومد؟ من کاسب نشدم. هیچی! زدیم به
کاهدون... مایه دار هم بودن‌ها... معلوم بود. همه چیز پودر
شده بود... پودر... می‌بینی بختو؟... گفتم بخوره تو نوبخت،
بخت ما بلنده. بخت نداریم که... آدم بدبخت، همیشه
بدبخته. نوبخت و غیرنوبخت هم نداره...

کیانی غرتی‌ها!
خسرو رفیقم بود. رفیق خوبم. فردا شب عروسیش بود.
کیانی کیان تو کوچه؟
خسرو غارتی‌ها... مامان... مامان!
اختر الو... الو... چی شد بلقیس؟
کیانی [خودش را به تلفن می‌رساند.] اختر خانم یه دقیقه گوشی را نگه
دارین. بلقیس افتاد...

- اختر خاک بر سرم. چی شد آقای کیانی؟! خسرو طوری شده؟
غش کرد بلقیس؟ پاشم بیام؟
- کیانی [داد می زند.] نه اختر خانم! خسرو سالمه... بپرّ یه شیشه آب
وردار بیار!
- اختر اَبتون قطعه شما؟ یه شیشه بسه؟
کیانی آب کی قطعه خانم؟! چی داری می گی شما... بپرّ یه شیشه
آب وردار بیار!
- اختر بالاخره آب بیارم یا نیارم؟
کیانی بُدو زنم مرد.
- اختر مُرد! بلقیس مُرد؟ خدا منو بکشه. الو... الو... [ناله بلقیس بلند
می شود.]
- بلقیس جوون بود. خیلی جوون بود؛ خوب بود؛ گل بود. [خسرو با
شیشه آب سر می رسد.]
- کیانی بده من آبو... [قدری آب به صورت بلقیس می پاشد.] خبر، این
جوری می دن؟ تو دیدی؟ خودت دیدی؟ با چشم خودت
دیدی؟ یا شنیدی؟ صد دفعه گفتم یه شیشه آب قند بذار این
جا!
- بلقیس چه جوونی! دانا! مادرش بمیره. اونا که شبا می رفتن دماوند.
اختر طرفای انرژی اتمی، می گن همه دچار فراموشی شدن.
- کیانی [کمی آب به او می نوشاند.] این اختر شما هم شده رادیو بی بی
سی...
بلقیس چه عروسی داشت ملوک خانم! پنجه آفتاب. یه پارچه خانم.

- اختر الو... نکنه یادت رفته باشه اختر کیه؟ فراموشی نگیری یه وقت.
- بلقیس بگو اومدم کیانی... کم اختر اختر کنه... [بلقیس آرام به طرف تلفن می رود و گوشی را برمی دارد.] الو...
- اختر چی شده بلقیس؟! بلقیس چی بگم اختر؟ سیر نمی شی از دیدنش. در و تخته با هم جور. یه مریم می گم یه مریم می شنوی! خونواده، اصیل... با اسم و رسم، نسب دار. نجیب. خوشگل. عین قرص قمر... هفته پیش سرعقدشون بودم. امشب که بیاد عروسیشون بود. چه پسری! سر عقد قرآن خوند. چه صوتی داشت. گفت سه روز مرخصی گرفته، بعد از شب عروسی برن مشهد... زیارت... یا امام رضا... یا امام رضا! گفتن مهر؟ گفت یه کاسه آب. دیگه چی مریم؟ سه روز زیارت خراسان!
- اختر چی می گی؟ نسرين دختر ساغر، پنج كيلو طلا مهرشه. حالا چی شده؟ بلقیس می گه جفت چشاش پریده بیرون!
- اختر خودش زنده س؟ بلقیس مطمئنی خسرو؟ خسرو کلیدش تو در حیاط بود. دسته کلیدشو دیدم. می خواسته در حیاطو باز کنه. موشک خورده رو آسفالت. بردنش بیمارستان...
- بلقیس کجا بوده این وقت صبح؟

- خسرو سر غروبی دم گلفروشی دیدمش. گفت می‌ره امشب خونه پدر خانمش.
- کیانی اونم که همه‌ش اونجا پلاسه. می‌داشت فردا شب دختره رو می‌برد خونه خودش! دندون رو جیگر نمی‌تونن بذارن... ما تا سر عقد نفهمیدیم چی گرفتیم.
- خسرو پلاس نیس بابا! می‌ره پایان نامه شو تایپ می‌کنه واسش. شما که شانس آوردی! چیکار کنم؟ مامان؟
- کیانی بر منکرش لعنت!
- بلقیس بدو برو بیمارستان! جر و بحث نکنین.
- اختر بلقیس! بلقیس! [صدای جمعیت ملتهب از دور شنیده می‌شود].
- صدا جنگ جنگ تا پیروزی... جنگ جنگ تا پیروزی ...
- بلقیس دیدی چی شد اختر؟
- خسرو خونه شون عین هندونه که بخوره زمین، هر سه طبقه، از وسط نصف شده. طبقه خانمِ حلمی اینا که داغون! اون همه عتیقه... اون همه بارفتن. اون همه چینی خُرد و خاکشیر... فرش‌ها جَر و واجر. همه ماهی تبریز. پرده‌ها ریش ریش... عاقبت سمساری و مال مفت خری همینه...
- کیانی عبرت بگیرن مردم. این همه حرص مال دنیا نزنن بعضی‌ها!
- خسرو طعنه به من می‌زنی؟ من مفت خوری کردم؟
- کیانی چرا به خودت می‌گیری بابا شما؟
- خسرو دعوا نکنین حالا...
- بلقیس درشت می‌گه... کنایه می‌زنه... لُغز می‌پرونه.
- کیانی دعواشون شد؟... اینا چشونه؟ پدر و پسر دعواشونه؟
- اختر

- بلقیس**
 نه بابا... خب، کاری نداری اختر؟ من خوبم. برم سر نوبخت
 یه تک پا، ببینم چی شده؟ می‌گه سه طبقه خونه، عین تخم
 مرغ پخته که خورده باشه رو آسفالت. یه تک پام برم
 بیمارستان شاید.
- اختر**
 گفته چهل و هشت ساعت دیگه تهرانو شیمیایی می‌زنه!
 بزنین بیرون... ما داریم می‌ریم مشهد. گفته فقط امام رضا
 رو نمی‌زنم... یه سویت گرفته تو هتل فردوس. فعلا... همه
 رفتن... تهران امن نیس دیگه. گفته خردل می‌زنم.
 دربندو که نمی‌تونه بزنه! جاتون خوبه شما... پای کوه.
بلقیس
اختر
 گفته شیمیایی می‌زنه... یه سویت هم برای شما می‌گیرم.
 فردا شب راه بیفتین...
- کیانی**
 اوضاع کشمشیه خانم. کوتاه کن حرفو. بذاری تا پس فردا
 حرف داره بزنه. من برم بالا دست و پامو جمع کنم. [به
 خسرو] تو هم برو بیمارستان یه سری به رفیقت بزنی. شاید
 تونستن کاری بکنن. [به بلقیس] برم تو صف شیر؟ بلکم دو
 تا شیشه شیر گیرم اومد.
- بلقیس**
 [به اختر] چشم رو می‌شه پیوند زد؟ [به کیانی] شیر می‌خوایم
 چیکار؟ منت کشی کنی.
- کیانی**
 عمریه منت کشی می‌کنم خانم. پسرت چه می‌دونه من
 چی‌ها کشیدم!
- اختر**
 خدا عالمه... گفته فقط چهل و هشت ساعت، مردم تهران
 وقت دارن بزنی بیرون... بزنین بیرون.

بلقیس
 امشب عروسی این بدبخت مادر مرده بود... اختر! چه گلی!
 یه دسته گل! آرزوم واسه خسرو یه همچین عروسیه.
 اختر
 اون دیگه زن اون می شه؟
 بلقیس
 دختره خیلی خوبه، حالا چی می شه؟
 اختر
 کی یه عمر می تونه با یه آدم کور زندگی کنه؟ [نور خفیف
 شمعدان خاموش می شود.]

صحنہ چہارہ

تاج مریم

نشاط

مریم

[نور در نقطه‌یی می تابد که عروس نشاط در لباس عروسی ایستاده است. پوشش سفید عروسانه او در نور می‌درخشد. تاجی از گل مریم، همچون تاجی که از شاخه زیتون بر سر قهرمانان المپیک می گذارند، بر سر او، افسری می‌کند.]

من! نشاط! من! [نور بر نقطه مقابل او روشن می شود. نشاط در لباس دامادی در حالی که عینک دودی به چشم زده و عصای نابینایان را در دست گرفته با دسته گل زیبایی، مخصوص دست عروس، ایستاده است.]

مریم

یه عمر با یه آدم کور؟

نشاط

تو از هر بینایی، بیناتری! به عهدهت وفا کن نشاط... سه روز زیارت امام رضا... قول دادی.

مریم

من که بلیت هم خریده بودم. یادته... چشم‌هام یهو پرید بیرون. چند ماه بیمارستان... لابد نطلبید.

نشاط

لابد خیری توش بود. بد از بدتر می شد خوب بود؟ من دوبار رفتم. تو بار اولته. بار اول هر چی بخوای بهت می ده.

مریم

تو چی خواستی مریم؟ بار اول چی خواستی؟

نشاط

قبولی دانشگاه.	مریم
خودت هم درس خیلی خوندی!	نشاط
خیلی‌ها خیلی درس می‌خونن. شاید بیشتر از من... ورقه‌ها رو که باز کردم دیدم همه جواب‌ها جلو چشممه. باورت می‌شه مربع‌های دیگر رو نمی‌دیدم. فقط اونهایی رو که باید می‌زدم.	مریم
اما تو دانشگاه پستت به پست من خورد.	نشاط
این هم از برکاته.	مریم
شرمندم می‌کنی مریم!	نشاط
دشمنت! اگه دشمنی داشته باشی.	مریم
یا امام رضا.	نشاط
اون جا پای ضریح... سقاخونه اسماعیل طلا، جلوی پنجره فولاد، عهدم رو با تو مکرر می‌کنم.	مریم
قند مکرر! [نشاط به سوی او گام برمی‌دارد. مریم پیش می‌آید تا در نقطه‌یی در برابر یکدیگر زیر نور هفت رنگ قرار بگیرند. یک رنگین کمان بر سر ایشان. نشاط، دسته گل زیبا را به طرف مریم می‌گیرد. مریم گل را می‌بوید و بر سینه می‌فشارد و نفس عمیقی می‌کشد. نشاط نیز سینه اش را از بوی خوش سرشار می‌کند.]	نشاط
چه تاج خوشبویی رو سرته مریم. گل مریم...	نشاط
تو تاج سرمی!	مریم
قابل باشم... بد از بدتر چی می‌تونست باشه مریم؟	نشاط
نمی‌خواستم بهت بگم؛ اما می‌گم. قرار نیست چیزی رو از تو مخفی کنم. همون شب که قرار عروسی ما بود یه موشک خورد تو همون باغ... می‌بینی نشاط! چه اتفاقی	مریم

می‌افتاد؟ تو چشم‌هات رو دادی که اون همه مهمون زنده
بمونن.

عمرشون به دنیا بود.

خدا خیلی دوستمون داشت.

شکر!... اما تو...

نشاط! من تنها نیستم در این خاک معطر... [از کیف کوچک
دستی‌اش دو بلیت هواپیما بیرون می‌آورد.] بیا این هم بلیت‌هامون.
رفت و برگشت... سه روزه... فردا شب پای پنجره فولاد. [نور
هفت رنگ به نرمی برچیده می‌شود.]

نشاط

مریم

نشاط

مریم

صحنه پنجم

پنجره فولاد

مردم

نشاط

مریم

هفت زن

هفت مرد

یک بانو

[در برابر ما در تاریخ و روشنای صحنه، نور بر پنجره مشبک فولاد می تابد که درست وسط صحنه است. دهها رشته باریک از پارچه سبز در جای جای قابهای پنجره، بسته شده است که با باد، موج برمی دارند. بر نقاط مختلف پنجره، انواع قفل‌های قدیمی و جدید، کلید شده است که بر بدنه پنجره در رنگ‌های مختلف زرد طلایی، نقره‌یی و قهوه‌یی تیره زیر تابش نور جلوه می کنند. رشته‌هایی از طناب‌های رنگین از لا به لای بندهای پنجره پیداست. در دو سوی عمود بر پنجره در دو ردیف برابر هم، بیمارانی به قصد شفا، خود را به طناب‌هایی بسته‌اند که بر مچ دست، پا و گردن آنها پیداست.

نوجوانی روی ویلچر نشسته، پتویی پاهای او را پوشانده است. کتابی در دست اوست. عنوان روی جلدش «ارتباط با خدا» است که آرام با قلبی مطمئن می خواند. مطلقاً سکوت است.

پنجره فولاد با یک پنجره مشبک چوبی زیبا با ارتفاع کمتر که درست به صورت عمود بر آن قرار گرفته به دو قسمت تقسیم می شود. در قسمت سمت راست، زنانی با چادرهای عبّوار مشکی - که دست‌هایشان رها باشد - چنگ در

مشبک‌های پنجره فولاد فرو کرده‌اند. گرهی را از دخیلی می‌گشایند یا دخیل می‌بندند. قفلی را می‌گشایند یا قفلی را کلید می‌کنند.

در قسمت سمت چپ به تعداد زنان، مردانی با همان وضعیت دست‌ها را در مشبک‌های پنجره، قفل کرده‌اند.

بانویی میانسال بی‌توجه به دنیا و مافی‌ها به نقطه‌یی ناپیدا خیره شده است. در برابر او یک سینی بزرگ قرار دارد که شمع‌هایی بر آن روشن است و هر شمع که پایان می‌گیرد شمع تازه‌یی روشن می‌کند.

رو به ما در قسمت مردان، زیر نوری که از سمتی می‌تابد، نشاط ایستاده است و مریم در سمت زنان با چادر و مقنعه دیده می‌شود. نشاط، لباسی شایسته پوشیده و کماکان عینک دودی زده است؛ اما بدون عصاست.

در سه صبح	مریم
سه آفتاب تابید	نشاط
و سه غروب	مریم
سه خورشید خوابید	نشاط
و ما	مریم
با هم	هر دو
بالا، پایین، راست و چپ ضریح	مریم
ایستادیم	نشاط
نه گریه‌یی، نه مویه‌یی	مریم
نه زار زدم و نه شکوه کردم	نشاط
هر چه بود، شکر بود	مریم
سه شب	نشاط

هر نیمه شب؛ این جا پای پنجره فولاد	مریم
ایستادیم. [هفت زن و در پی ایشان، هفت مرد که تاکنون دست در حلقه پنجره ی فولاد برده بودند، یک به یک از پنجره جدا می شوند و مریم و نشاط را دور می زنند.]	نشاط
ای امام غریب. سفری دارم. غریب! دور... خیلی دور...	زن اول
مقروضم... مقروض! قرض همه قرض دارها رو ادا کن. من مقروض هم روش.	مرد اول
زندانی دارم... ابد... ای امام غریب... زندانیم رو آزاد کن. به حق جدت قسمت می دم.	زن دوم
اجاقم کوره. اجاقم رو روشن کن. سرد از دنیا نرم.	مرد دوم
بی اولاد... بی عقب. بی نوه. بی نتیجه... از اومدن به دنیا چه نتیجه؟	زن سوم
دکترها جواب کردن... همه جا بردیم... هرچه بود فروختیم... جواب کردن. تو جواب نکن. به غده زیر مغز دخترم. این غده اونجا چکار می کنه؟ چکار به دختر من داره؟ تازه عروس با یه بچه تو شکم.	مرد سوم
پدرم زبون شد. شرمسار اهل و عیال... اسم و رسمی داشت. از اسب افتاد. حالا بی طاقت کنج تیمارستان. نجاتش بده. نجات... نجات...	زن چهارم
رفتم بالا... خیلی بالا... افتادم پایین. خیلی پایین. ورشکستم. من دلم شکسته. شما به دل شکسته‌ها نزدیکین.	مرد چهارم
پسرم اون سر دنیا... دخترم اون سر دنیا... زنم دچار غمباد، خودم آخر دنیا. [سکوت]	زن پنجم مرد پنجم

توقعشون زیاد نیست نشاط؟	مریم
اونا می خوان مریم!	نشاط
و می گیرن!	مریم
تا ایمانشون چقدر باشه.	نشاط
قابل باشم، سه شهید دادم. این یکی، آخری، یوسفم سالم پاش برسه کربلا... اولی رو نشناختم... مجنون بود... دومی غلام رضا، غلام خودت. در دالاهو شهید شد، باسیانور گفتن... سومی، احمد، بدنش سراسر تاول زد. چرکی... خاروند... خاروند. بمیرم براش، خاروند... گفتن خردل بود. بگو جدت راضی باشه از من. ضامنم باش روز محشر. شرمندۀ بی بی نباشم. لیاقت داشتم خدا قربانی های منو قبول کرد... شکر... شکر... شکر...	زن ششم
انتظار، انتظار، این همه سال انتظار... کسی در خونه م رو بزنه و بپرسه چطوری؟... اون همه رفیق، همه نارفیق! اون همه کس و کار... همه بی مقدار... زندگی م رو پای همه شون وقف کردم. آخ اگه به دور دیگه به دنیا بیام! من می دونم و دنیا. این خط این هم نشون.	مرد ششم
شفا... شفا... شفا... شوهرم فراموشی گرفت و بعد خاموشی. یک نفر هست موجب آزارشه... کتکش می زنه. همچین که زیر چشم هاش کبود می شه... کز می کنه یه گوشه داد می زنه زن زن! می رم تو اتاق هیچ کس نیست... بهم می گه بگو دست از سرم برداره. بگو راحتم بذاره... نزنه... به کی بگم راحتش بذاره؟ به کی بگم نزنه؟ متکا رو برمی داره با داد و	زن هفتم

فریاد می زنه. حالا نزن کی بزن. غذا می برم براش، می گه بده این بخوره. اول بده به این. غذا به کی بدم؟ دو تا سینی می برم دست نخورده برمی گردونم. نه این می خوره، نه اون. اون کیه؟ تا سر کارش بود، عزت و احترامی داشت. کبکه و دبدبه‌یی داشتیم. زنگ تلفن یه ریز تو خونه مون می پیچید. حالا که با آلزایمر افتاده یه گوشه، دریغ از یک زنگ. همکاراش پاشنه خونه رو از جا می کندن. هر شب دور هم. سفر پی سفر... لب تر می کرد، بهترین هتل برامون رزرو بود. [سکوت می کند.] می گن نون بُری کرد. کرد؟ تقاص چی رو پس می ده؟ چرا نمی میره؟ شده یه بوتهٔ مرده، تو یه گلدون.

این عذاب مختصر را در دنیا بچشید و مهیای عذاب آتش دوزخ باشید.

مریم

در عقوبت تعجیل نمی کند، بلکه به تأخیر می اندازد؛ اما آنگاه که اجل آنها رسید دیگر حتی یک لحظه مقدم و موخر نخواهد شد.

نشاط

تو چیزی گفتی؟

مریم

تو چیزی شنیدی؟

نشاط

... بگو پادشاه ملک هستی. تو هر که را خواهی ملک و سلطنت بخشی و از هر که بخواهی بگیری و به هر که خواهی عزت و اقتدار بخشی و هر که را خواهی خوارگردانی. هر نیکویی و خیری به دست توست و تنها تو بر همه چیز توانایی.

مریم

تو چیزی گفتی؟	نشاط
چیزی شنیدی؟	مریم
یه صدا بهم می گه، برو بشین.	نشاط
پس گوش کن! برو، خسته ای... من هم کمی بشینم. [نشاط می رود در گوشه‌ای خیره به پیش رو می نشیند. مریم نیز با تردید و دو دلی می رود کنار بانویی می نشیند که با سینی شمع روشن نشسته و به نقطه‌یی خیره است.]	مریم
بشین تازه عروس... بشین خانم. قبول باشه! [شمعی به او می‌دهد تا روشن کند.]	بانو
[می نشیند و شمع را با یک شمع روشن می‌گیراند.] از شما قبول. چشم به راه کی هستید؟ سه روزه می بینم اینجا نشستید. کمکی از من ساخته س؟	مریم
اگه بیاد. فقط یک بار دیگه ببینمش.	بانو
کی؟ از کجا بیاد؟	مریم
[دستش را بلند می‌کند و با انگشت اشاره‌اش، سمتی را نشان می‌دهد.] از اونجا! سه ساله می‌یام همین جا می‌شینم. تو همین ماه. می‌گم شاید دوباره اومد شاید دوباره دیدمش. ده سال بود نمی‌طلبید. پیرارسال طلبید... با دل شکسته اومدم. دیگه اشکی نداشتم پای ضریح بریزم. اومدم اینجا نشستم با دل پر درد. پسر، مرتضی، تازه رفته بود تو جهاد، عین رستم بود. نه من بگم که مادرشم. رفته بود منطقه ماموریت. سه شب و سه روز نخوابیده بود. رسید تهرون بهش ماموریت افتاد بیاد مشهد. سراسیمه اومد در خونۀ ما. تو گمرک می‌نشستیم. با یه وانت. گفت مامان دارم می‌رم مشهد. جلد	بانو

باش بریم. دو سال بود عروسی کرده بود. با عروسم، مینا. مینا نگو! جواهر! یه دسته گل، حمیدش تازه به دنیا اومده بود. گفتم زن و بچه‌ت رو ببر مادر! گفت نه، مینا گفته مادرت واجب تره، بهش قول دادی؛ دلش می‌خواد یه مشهد ببریش؛ لابد طلبیده؛ اون رو ببر... اکرم دخترم، گفت مامان من هم می‌یام. طلبیده. اومد. نشستیم تنگ هم. رسیدیم ایوانکی. بنزین نداشت. پمپ بنزینیه رفیقش بود. گفت مرتضی چشمات داره می‌ره. بیا برو خونه یکی دو ساعت بخواب. گفت: نه، می‌رم! رفیقام پشت سرن... با هم می‌ریم. گفتم مرتضی بخواب مادر! غرور داشت. غرور جوانی. گفت می‌ریم مادر... قبلش چتر باز بود. بازوش عین متکا. من هم بی خواب. پریشیش تا خود صبح بیدار بودیم. نذری هر ساله... آش شله قلمکار... از ایوانکی زدیم بیرون. من و اکرم، خواب به خواب می‌شدیم ای کاش. خوابمون گرفت. سر اکرم رو شونه من. دیگه نفهمیدم. یه وقت دیدم رو هوا ماشین داره پشتک می‌زنه. یا امام رضا داریم می‌یایم پابوس... از شیشه جلو پرت شده بود بیرون... تو نگو بچم خوابش برده بود. سرش درجا، شد قد یه متکا... من حتی یه خال هم ور نداشتم. خواهرش زیر چشمش یه کم کبود شد. رفقاش رفته بودن تا گرمسار، سه تا ماشین. دیده بودن نیست. دور زدن، دیدن یا امام رضا! مرتضی نخاعش پاره شده... گردنش... نطلبید! برگشتیم تهران اول راه... پسر من این همه سال از گردن به پایین فلج فلجه. افتاده رو تخت... رو

سفید بشه عروسم. عین دستۀ گل ازش پرستاری می‌کنه. دل به دریا زدم؛ یعنی مرتضی یواشکی تو گوشم گفت که به مینا بگو... گفتم مینا جون تو جوونی، عمر تو پای مرتضی تلف نکن. انگاری بیشتر به قلبش زدم. چی می‌گی مامان! من با عشق با مرتضی ازدواج کردم تا آخر عمرم هم با عشق کنارش می‌مونم. خدا به حق امام رضا قسمش می‌دم رو سفید شی. پسرش سه چهار سالش شد، سرطان خون گرفت. عروسم نرس بیمارستانه. شریعتی... صب تا شب مراقب. مرتضاس یا حمید رو کولش، این بیمارستان، اون بیمارستان... شب‌ها هم که کشیک... شیمی درمانی کردن نوه‌مو... موهاش یه دست ریخت. پیرارسال طلبید. اومدم بهش بگم آقا چه گناهی به درگاه خدا کردم که اون سال نطلبیدی؟ مرتضی چرا اون جور شد؟ عروسم چرا باید این همه سختی بکشه؟ امتحانه؟ چرا از من؟ چرا از عروسم؟... [می‌گیرد. مریم مسحور اوست.] نشسته بودم این جا... همین جا... سوزن می‌نداختی تو صحن، زمین نمی‌افتاد از زایر. به خودش قسم. یهو دیدم هیچ کس تو صحن نیست. خالی خالی... هیچ صدایی هم نیست. از هیچ کجا... یه وقت دیدم یا امام رضا! ای امام غریب کس بی‌کسان تویی. چشمم افتاد به اون در. یک آقای نورانی اومد بیرون... اومد... اومد... رسید این جا از جلوم رد شد... منو می‌گی خشکم زده بود... رد شد از اون در رفت بیرون... گفتم پاشم برم دنبالش... همین که پا شدم دیدم دوباره سوزن بندازی

زمین نمی افته... همون قدر سر و صدا... همون قدر آمد و شد. همون قدر جنب و جوش... پاهام سست شد. نشستم گفتم حمید شفاتو گرفتم. سه ساله می‌یام همین جا می‌شینم. شب و روزی صد تا شمع نذری دارم. روشن می‌کنم. می‌شینم... می‌شینم. شاید به دور دیگه بیاد. شاید این دفعه هشیار باشم، برم دامنشو بگیرم... خدا رو سفیدت کنه.
[به نشاط اشاره می‌کند.] جبهه بوده؟

نه مادر! موشک!

مریم

الهی به حق اون که من دیدم، سفید بخت شی دخترم. سفید بخت. [صدای دسته‌ای زایر که می‌خوانند نزدیک می‌شود.]

بانو

ای شهید زهر عدوان سلام

صدای دسته

ای دواى دردمندان سلام

[دسته زایرین وارد صحنه می‌شوند.]

ای به عرش کبریا کرسی نشین

عندلیب گلشن روح الامین

غم ندارم من که غمخوارم تویی

این جهان و آن جهان یارم تویی

[دسته در برابر پنجره فولاد می‌ایستد.]

گر در آتش می‌روم خوشدل روم

زانکه در آتش نگهدارم تویی

[دسته می‌گذرد و می‌خواند تا از نظر پنهان شود.]

مسلمانان غریب این دیارم

دسته

ز هجر موطن خود بی‌قرارم

[سکوت. نور، تنها بر مریم و نشاط می‌تابد.]

[زمزمه می کند] وطن خودش بود، غریب تر بود.

مریم

این جا این همه دوست ...

نشاط

این همه عاشق! [زن سینی شمع را برمی دارد و بر سر می گذارد و در پی دسته پیش می رود. خاموشی و سکوت، کاملاً بر صحنه چیره می شود. بی هیچ صدایی. تنها یک نور موضعی خفیف بر نشاط که به پنجره فولاد تکیه داده، می تابد. ناگهان یکه‌یی می خورد و متوجه نقطه‌یی می شود. انگار چیزی یا کسی از مقابل او می گذرد. سرش را از سمتی به سمتی می گرداند. به نرمی و آرامی برمی خیزد و مات و میبهوت و مسحور عبور چیزی را می نگرد. مریم متوجه اوست. با طمأنینه خاصی بلند می شود و به رفتار نشاط خیره می شود.]

دیدم! از اون در اومدم... [صحنه کاملاً خاموش می شود.]

مریم

نشاط

صحنه ششم

هراس

کیانی

بلقیس

مدیر هتل

خسرو

[با زنگ تلفن، صحنه روشن می شود. بلقیس در اتاق هتل، مشغول اطوی پیراهن کیانی است. اطو را می گذارد به سوی تلفن می رود. گوشی را برمی دارد. صدایی نیست.]

الو... الو... [تلفن قطع می شود. کیانی با شتاب وارد می شود.]

به دادم برس بلقیس. به دادم برس.

چی شده؟ چته کیانی؟ ورشکست شدی؟

ورشکست کدومه خانم... بدبخت شدم. [زنگ تلفن به صدا در می آید.]

من نیستم... نگی هستم... من نیستم.

واه! هیچ معلوم هست چته تو؟

جواب نده... جواب نده...

واه چرا؟ شاید اختر باشه.

اختر؟ نیم ساعت نیس شما از هم جدا شدین. اون که رفت

استراحت کنه... [تلفن زنگ می خورد.]

ورنداری ها.

شاید خسرو باشه. الان یه زنگ خورد، قطع شد.

بلقیس

کیانی

بلقیس

کیانی

کیانی

بلقیس

کیانی

بلقیس

کیانی

کیانی

بلقیس

- کیانی
خسرو کجا بود خانم؟ ورنه دار گوش می رود... من برم بالا تو
دفترم خیلی کار دارم...
- بلقیس
یه چیزیت می شهها! [بلقیس به طرف تلفن می رود و گوشی را
برمی دارد.]
- کیانی
بزن رو آیفون!
- بلقیس
الو...
- صدا
خانم کیانی؟
- بلقیس
خواهش می کنم.
- صدا
خانم این آقای شما چرا از ما فرار می کنه... [کیانی خشکش
می زند.]
- صدا
نکنه از مرگ ما بیزارن؟
- بلقیس
[هول شده است.] اختیار دارین...
- صدا
یا شاید خیال می کنن ما از مرگ ایشون بیزاریم...
- بلقیس
اختیار دارین... فرمایش می فرمایین... بیخشید جنابعالی؟
- صدا
این همه مدت که شما این جا اقامت دارید، دریغ از یک
دیدار کوتاه با ما... چند بار به ایشون پیغام دادم که مشتاق
دیدار شون هستم؛ اما کم لطفی کردن.
- بلقیس
بله... واقعا... البته... ولی... اما... بیخشید شما؟
- صدا
مدیریت هتل هستم.
- بلقیس
بله... بله... ملاحظه می کنید... [دهنی گوشی را با دست می بندد
و به کیانی رو می کند.] با هتل حساب کتاب نکردی. این ماه
عقب افتاده؟ [کیانی با دست اشاره می کند. که بدهکار نیست.]
- بلقیس
بیخشید بدهکار که نیستن؟

- صدا
اختیار دارید. ایشون از همه دنیا طلبکارن. جزو خوش حساب‌ترین مهمون‌های ما هستند. فقط کم لطفن.
- بلقیس
باور کنید وقت سرخاروندن ندارن... این همه آمد و شد. قرار و مدار. شبانه روز، دو ساعت هم خواب ندارن. چی بشه تو اتاق کارشون یه دو ساعت سرشون رو بذارن رو میز و یه چرت کوتاه بزنی... باورتون می‌شه حتی فرصت نکردن یه تک پا برن زیارت.
- صدا
چرا خانم یک بار دم کفشداری سیزده، بست شیخ بهایی، ایشون رو دیدم. بند کفششون هم باز کردن؛ اما در نیاورده برگشتن...
- بلقیس
بله... گفتن... خیلی شلوغ بوده... یهو یادشون افتاده بایه تاجر چینی قرار ملاقات داشتن.
- صدا
در باره همون کشتی چلوار؟ رسید بندر بالاخره یا هنوز رو دریاست؟
- بلقیس
[تعجب می‌کند.] چلوار؟! اون تاجر چینی یه که بدبخت یهو سگته کرد.
- صدا
بله... در جریان بودم. متأسفانه... نتونستن بیرنشون شانگهای همین جا دفنش کردن...
- بلقیس
شما شوخی می‌فرمایید که مدیر هتل اید؟
- صدا
شک دارید؟
- بلقیس
شما الان باید خواب باشین اگر مدیر هتل باشین که فکر نمی‌کنم باشین!
- صدا
من هرگز خواب ندارم.

بلقیس	واه! می شه آدم هرگز خواب نداشته باشه؟
صدا	آخه من که آدم نیستم.
بلقیس	اختیار دارین! حرف‌ها می‌زنین ... مگه می‌شه؟ ... بیماری بی‌خوابی دارین؟
صدا	من هیچ وقت بیمار نمی‌شم.
بلقیس	با این همه بیداری؟!
صدا	من همیشه بیدارم. همیشه بیدار. مثل همیشه بهار.
بلقیس	[با شگفتی و تعجب] همیشه بیدار! [سکوت]
صدا	تشریف دارن؟ [کیانی با دست اشاره می‌کند که نیست.]
بلقیس	خیر متاسفانه.
صدا	اما تو لابی هتل دیدمشون سوار آسانسور شدن... [کیانی با انگشت به بالا اشاره می‌کند.]
بلقیس	لابد رفتن دفتر کارشون طبقه بالا... امری باشه... حالا....
صدا	عرض خاصی نداشتم. فقط می‌خواستم زیارتشون کنم و بگم ای کاش یه طاقه از اون چلوار، واسه خودشون نگه می‌داشتن. نگه داشتن؟
بلقیس	بی‌خبرم والا... چلوار؟
صدا	حتی وقت نمی‌کنن یک دقیقه...
بلقیس	ملاقات‌هاشون نیم ساعت به نیم ساعته... منشی‌هاشون به ستوه اومدن از این همه کار که رو سرشون ریخته....
صدا	نخیر! بفرمایید ملاقات بنده یک دقیقه هم طول نمی‌کشه... پنج صبح خوبه؟ [تلفن قطع می‌شود. بلقیس متعجب می‌ماند و از کیانی سوال می‌کند.]

- بلقیس
کیانی
- خوبه؟... پنج صبح؟
این از جون من چی می خواد خانم... خودش بود. بهت بگم
شاخ در می یاری... عین سیبی که از وسط نصف کرده
باشن... نصف سیب چیه... اصلا خود خود سیب... خودش
بود.
- بلقیس
کیانی
بلقیس
- [به طرف اطو می رود.] دارم پیرهن رو اطو می کنم.
چرا پیرهن سفید... من که هیچ وقت سفید نمی پوشم...
حالا این دفعه بپوش... حیفه... به این خوشگلی... ابریشم
خالص... از پاریس خریده بودی... چه مارکی... تد لاپیدوس،
ژیوانژی یا سیسیل جی؟... چلوار چیه این آقاهه هی چلوار
چلوار می کرد.
- کیانی
بلقیس
کیانی
بلقیس
- چلوار سرمو بخوره خانم. خودشه...
خودشه کیه؟
یادته یه شب تهرن که بودیم یهو از خواب پریدم؟ یادته؟
آره اون شب لعنتی که موشک خورد تو نوبخت. طفلک
نشاط!
- کیانی
بلقیس
- این خود همون یارو بود دیگه... همونی که تو خواب منو
ترسوند از هولم رفتم به سلیمان پناهنده شدم که منو بفرسته
تا برم هندوستان.
[پیرهن سفید را پشت و رو اطو می کند.] عجب ابریشمی. از همه
پیرهن هات بیشتر بهت می یاد. همه ش یه بار پوشیدیش...
خب می گفتی... خرافاتی شدی تو هم؟ خیالات برت داشته؟

- کیانی خرافاتی کدومه خانم؟ خیال چرا برم داره... خودشه دیگه، خود عزرایله...
- بلقیس [با تعجب و تمسخر] عزرائیل؟! مدیر هتل فردوس؟ این جا؟ تو مشهد؟ عزرائیل این شکلیه؟
- کیانی باورت نشه...
- بلقیس نه که نمی شه...
- کیانی نشه... [تلفن زنگ می زند.]
- کیانی یا امام رضا. دوباره خودشه... پناه می برم به تو... بگو رفته توس.
- بلقیس واه! چرا بگم رفته توس؟
- کیانی اصلا بگو رفته تون و طیس... خوبه؟! خدا نکنه! حرفها می زنی سلیمان!... انشالله صد و بیست سال عمر کنی. [تلفن زنگ می خورد.]
- کیانی اطو رو ول کنم پیرهنت می سوزه... ور دار گوشی رو! ایدا... اصلا... اگه خودش بود چی؟ اصلا می خوامی ور ندار... [بلقیس اطو را کنار می گذارد و به سمت تلفن می رود و گوشی را برمی دارد...]
- کیانی بزن رو آیفون...
- بلقیس [با غیض] امر دیگه یی باشه...
- خسرو مامان چرا این قدر خشن؟ شما که لطیف بودی...
- بلقیس الهی من قربونت برم مادر... دلم ترکید. کجایی تو؟ چند بار زنگ زدم ورنداشتی گوشی رو. تهران چه خبر؟ [کیانی نفسی به راحتی می کشد. روی یک میل می نشیند تا آرامشی بیابد. سری تکان می دهد.]

- کیانی
پسر پس انداختم. یار شاطرم باشه. بار خاطرم شده... [بلقیس
با اشاره انگشت نشانه، او را به سکوت دعوت می کند.]
- خسرو
مامان نمی دونی چه حالی شدم اون اتوبوسه تو جاده
نیشابور... خدا رو شکر که بابا توش نبود. مُردم تا خبر رو
خوندم. همه شون رفقای بابا بودن... دلم خیلی سوخت.
می شه سی و پنج تا آدم تو یه اتوبوس همه شون جزغاله
بشن؟
- بلقیس
آره مادر شانس آوردیم. خدا رو شکر، پدرت قسر در رفت. تا
پای اتوبوس هم رفتها... پهو به دلش برات شد سوار نشه...
سوار شده بود بی چاره بودیم... اختر هم شانس آورد نابینی
رفته بود دویی وگر نه اونم رفته بود.
- خسرو
چطور شد حالا بابا سوار نشد؟
- بلقیس
رفیقش، اون کرمونشاهیه بود...؟
- کیانی
[آرام] سگوند... اسمش سگوند بود...
- بلقیس
وقت موشکبارون کرمونشاه، نمایشگاه اتومبیلش رو برده بود
جاده طاق بستان... بعد اومد تهران... کارخونه رنگسازی هم
زد.
- خسرو
خب... خب...
- بلقیس
ساعت دوازده شب رسیده بود مشهد... جا نداشت که
اتوبوس. گفته بود کیانی تو نیشابور رو دیدی... من ندیدم...
دلم می خواد برم سر خاک خیام... این هم از خدا خواسته...
گفته بود برو... اونم سوار شد...
- خسرو
بابا هنوز سر نماز قاطر می فروشه؟ [می خندد.]

- بلقیس استغفرالله... این چه جور حرف زدن مادر! [دهنی گوشی را با دست می پوشاند.] خسرو بهت سلام می رسونه...
- کیانی [سری تکان می دهد.] شنیدم...
- بلقیس قاطر کدومه مادر؟
- خسرو بپرسی بهت می گه...
- کیانی چی داره می گه؟ کجاس؟ حالش خوبه؟
- صدای خسرو صدای باباس.
- بلقیس آره مادر؛ حالت رو می پرسه... می گه از این پایان نامه ت کی دفاع می کنی تموم شه بیای مشهد پیش ما... می گه خطرناکه تهران... اگه شیمیایی زد چی؟ زبونم لال ... با نوبخت کار دارهها! وایسادی اون جا که چی؟ اقلکم می رفتی لواسون... از این همه موشک نمی ترسی؟
- خسرو این همه موشک کجا بود مامان؟ روزی دوتا موشک ول می ده تو تهرون. روی لاقل دو میلیون خونه. اگه قراره یکیش روسر من بیفته یا رو خونه ما خراب شه، بذار بیفته. به بابا گفتم عین رولت روسی می مونه. گوش نکرد؛ از هول جونش! از چی فرار کردین مامان؟!]
- بلقیس حرفها می زنی مادر! پدرت می گه از قضای خداوند باید به قدر خداوند پناه برد.
- خسرو پس بفرما تهرون باید خالی می شد دیگه؟!]
- بلقیس خوبه ... خوبه... صغری کبری نچین این همه ... کجایی حالا مادر؟
- خسرو تعجب نمی کنی؟

از چی؟ به خواهرت زنگ زدی کانادا؟ احوالی از شون بیرس مادر... داداشت زنگ می‌زنه گاهی از استرالیا... از شون گاهی یه خبر بگیر... کجایی؟	بلقیس
همین جا...	خسرو
کجا؟	بلقیس
در جوار آقا ...	خسرو
مشهدی؟ اومدی مشهد؟ کی؟ با کی؟ چطور؟	بلقیس
صبح رسیدم. یه راست اومدم حرم... پای سقاخونه اسماعیل طلا قرار داشتم با نشاط...	خسرو
نشاط؟ نشاط مشهده مگه؟	بلقیس
با خانمش...	خسرو
چطور بی خبر؟ کجا هستن؟	بلقیس
هتل فردوس...	خسرو
واه! چطور من ندیدمشون؟	بلقیس
از حرم تکون نخوردن... شب و روز... هفته دیگه باید از پایان نامه‌ش دفاع کنه...	خسرو
تو چی؟	بلقیس
من هم هفته دیگه... با نشاط... پشت سر هم.	خسرو
هفته دیگه؟	بلقیس
آره مامان. طلبید، گفتم پیام زیارت. قرار داشتم با نشاط.	خسرو
پاشو بیا هتل...	بلقیس
نه مامان... حالی دارم این جا... چه غوغایی یه این جا. مست نورم.	خسرو

یعنی دیدن ما نمی‌یای؟	بلقیس
به قصد زیارت اومدم مامان... شاید سری بهتون زدم.	خسرو
کی؟ کجای حرمی بیام بینمت؟	بلقیس
پیدام نمی کنی مامان... گمم، گم!... [سکوت] الو! مامان می شه به بابا سلام کنم؟ [بلقیس گوشی را به طرف کیانی می گیرد.]	خسرو
بدو بیا کیانی. خسروئه... [کیانی برمی خیزد و گوشی را می گیرد.]	بلقیس
[با بغض] اینه بابا؟ این رسمشه؟	کیانی
سلام بابا. شرمنده. حلالم کن... عاقم نکنی یه وقت... نفرین پدر گیراس‌ها! مادر، عیب نداره شیرش می‌ره واسطه می‌شه؛ مامان بزرگ می گفت. [بغض کیانی می ترکد.]	خسرو
تو منو حلال کن بابا! [گوشی را به بلقیس می دهد و به گریه‌اش ادامه می دهد.]	کیانی
بابا! بابا!	خسرو
بگو مادر...	بلقیس
چی شد مامان؟ بابا چه ش شد؟	خسرو
بغض کرده مادر! دل نازکه پدرت؛ می دونی که...	بلقیس
الهی من بگردم... نمی خواستم ناراحتش کنم.	خسرو
طوری نیس مادر. زیارت قبول... امشب می‌يام حرم با اختر. شاید دیدمت. برات دعا می کنم تزرت قبول شه... کی می‌یای پیش ما؟	بلقیس
می‌يام مامان... حتما می‌يام... شاید دمدمای صبح. [صدای خسرو بغض آلود می شود.] بگو از دست من ناراحت نباشه یه وقت. من به فکر سلامتشم.	خسرو

امام رضا نگهدارت باشه پسرم. جای بابات هم زیارت کن. من دارم می‌رم پایین اتاق اختر... تنهاس... شمارهٔ اتاق ما رو که می‌دونی.

بلقیس

آره مامان. به خاله سلام برسون. [گوشی را می‌گذارد. بلقیس اشک‌هایش را پاک می‌کند. به طرف میز اطو می‌رود. پیراهن اطو شده را بر می‌دارد. با دو سر پنجه‌اش، شانه‌های پیراهن را می‌گیرد و به کیانی نشان می‌دهد... کیانی روی میبل خوابش برده است. نور خاموش می‌شود. لحظاتی در سکوت می‌گذرد. زنگ تلفن، ناگهان به صدا در می‌آید. نور روشن می‌شود. کیانی هراسان از خواب می‌پرد. گوشی را برمی‌دارد.]

خسرو

الو...

کیانی

کیانی بدبخت شدیم. دلار افتاد! [تلفن قطع و گوشی از دست او رها می‌شود. صدای ساعت که پنج ضربه می‌نوازد، شنیده می‌شود. سه ضربه به در می‌خورد. کیانی سقوط می‌کند.]

صدا

[وارد می‌شود] بابا... [نور خاموش می‌شود.]

خسرو

صحنه هفتم

جام الست (رویای نشاط)

سرآهنگ

همسرایان

مرد

مردم

[صحنه، تنها با نور چند لاله و شمع‌های فروزان، روشن است. هفت لاله در سمت راست از پیش تا عمق صحنه و هفت لاله درست در برابر آن‌ها در پشت لاله‌ها، هفت رحل با هفت قرآن گشوده، در تاریک و روشنای صحنه پیدا است.]

... و جهان ناگهان در تاریکی مطلق فرو شد.

نیم ساعت...

و دیدم هفت فرشته را که در حضور خدا ایستاده‌اند.

که به ایشان هفت کرنا داده شد.

و هفت فرشته که هفت کرنا داشتند.

خود را آماده نواختن کردند. [ستون نور آبی در ظلمات صحنه بر

بلندایی می تابد که هفت مرد فرشته‌سان، با پوشش بلند سفید در

کرناهای خود می دمند ستون نور آبی برچیده می شود.]

و عالم، عالم زر بود.

و هفت فرشته با خداوندگار، هفت بار، هفت پیمان بستند،

ازلی و ابدی!

سرآهنگ

همسرایان

سرآهنگ

همسرایان

سرآهنگ

همسرایان

سرآهنگ

همسرایان

سرآهنگ
همسرایان

پس آنگاه جهان سراسر نور بود. نورالنور...
 که خورشید، ذره‌ای از تابش آن بود. [سرآهنگ به اتفاق سیزده
 همسرای دیگر در سکوت می ماندند و با نظم و طمأنینه خاصی در دو
 صف هفت نفری، پشت رحل‌ها می ایستند. دو ستون نور از پیش و
 عمق صحنه بر فاصله دو ردیف لاله و رحل و قرآن می تابد. سبز و
 سرخ که از دو سو در یکدیگر ادغام می شوند و یک به یک با شیوه
 ترتیل و صوت بسیار خوش، آیاتی را تلاوت می کنند.]
 والشمس و ضحی‌ها، والقمر اذا تلیها
 والنهار اذا جلیها، وللیل اذا یغشها
 والسماء و ما بینها، والارض و ما طحیها
 و نفس و ما سویها، فالهمها فجورها و تقویها
 قد افلح من زکیها، و قد خاب من دسیها
 [دو ستون نور کماکان در هم می تنند. همسرایان اینک در جای پیشین
 قرار می گیرند. سرآهنگ پیشاپیش و جدا از ایشان می ایستد.]
 پس آنگاه مجلس می بود.

سرآهنگ
همسرایان

جام الست! [ستون نور در مکانی رفیع، انگار در خلاء می تابد؛
 سرخ! دو ستون نور از کف صحنه و راه میان لاله‌ها و رحل‌ها برچیده
 می شود. هفت فرشته سان با هفت قامت افراشته، بر بلندای که سکوی
 گردی را در خلاء تداعی کند با همان پوشش بلند سفید و درخشان که
 در کرناها دمیده بودند، ایستاده در دایره‌یی، جامی را دست به دست
 می گردانند بی آنکه هیچ یک بنوشند. هر یک هنگامی که جام به او
 می رسد، روی برمی گردانند و جام را به دیگری می سپارد. ستون نور
 سرخ بر دایره ایشان برچیده می شود و ستون نور آبی بر ایشان می تابد.
 هر یک از شرم روی برمی گردانند و با دست راست از ساعد، روی خود
 را می پوشانند. صدایی پرتنین که از اعماق آسمان برمی خیزد، با
 پژواکی عمیق شنیده می شود.]

سروش

هل من ناصر ینصرنی؟ [ستون نور سرخی بر قامتی استوار، سراسر سرخ و دستاری بر سر از حریر سبز، در برابر ایشان بر سکویی تنها ظاهر می شود. جام را از دست نفر هفتم که با دست راست جام را گرفته و با دست چپ صورت خود را پوشانده است، می گیرد. به سمت ستون نور خیره کننده که عمود بر ایشان می تابد، جام را بر دو دست بلند می کند و سپس لاجرعه سر می کشد. نور برچیده می شود.]
و والد و ما ولد...

سراهنگ
همسرایان

لقد خلقنا الانسان فی کبد... [صحنه مطلقا در تاریکی فرو می رود. در روشن شدن دوباره صحنه، هیچ چیز بر جای خود نیست. از راست به چپ صحنه، ارابه‌یی به نرمی و آرامی پیش می خزد و می گذرد. زنی در هیاتی شکوهمند بر فراز آن ایستاده و با غرور و تبختر به هر سو می نگرد. بردگان، ارابه را به پیش می رانند و از پیکر زن، خوشه‌های انگور به گونه‌یی آونگ است که گویی تاکی می گذرد. مردی در پوشش چسبان سیاه با پاره سنگ سیاهی در دست به مردی در پوشش چسبان سفید، یورش می برد و بر سرش می کوبد، چنانکه نقش زمین شود. صدای قرابی، زخم‌دار و پرطنین با پژواکی هراسناک می پیچد... ارابه دیگری که یک خم بسیار بزرگ بر آن قرار گرفته به همان طرز ارابه نخست می گذرد. به جای بردگان، ارابه خم را زنانی پیش می برند. زنی سر از خم بیرون می آورد و نخست دست‌هایش که پیچ و تاب بر می دارند و سپس خودش با حریری ارغوانی بر سر و روی با کرشمه‌یی در اندام تا آنجا که پیداست. در شور موسیقی می گذرد. بر ارابه سوم که گویی از روی یک ریل شیب‌دار و از قعر معدنی به بیرون می خزد، یک شمش عظیم طلا دیده می شود. مردانی با پوشش معدنچیان، کلاه زرد بر سر و چراغ قوه‌ها بر پیشانی، ارابه را پیش می برند. مردانی ستبر با تازیانه بر سر و شانه ایشان می کوبند تا از نظر نهان شوند... در تاریکی مطلق صحنه، برق تندر می زند و سپس صدای رعد شنیده می شود. ارابه چهارم، سرشار از تندیس‌ها، صنم‌ها و دشمن‌ها در هیات انسانی،

گیاهی و حیوانی وارد و سپس خارج می شود. مردمی اطراف ارابه هلهله
کنان پیش می روند. مردی از میان ایشان پیش می آید، با مشت های
گره کرده فریاد می زند.

پیمان می بندیم که تا پایان کار جهان خون یکدیگر را
بنوشیم. [همه مردم بر جای خود می ایستند.]

مرد

پیمان می بندیم!

مردم

[از روی ارابه قدحی بزرگ از بلور بر می دارد.] اینک قدح خون!
[مردم حلقه می بندند و به نوبت هر یک جرعه ای می نوشند. نور
خاموش و سپس روشن می شود. مردان در صفی طولانی و با فاصله هر
یک با تازیانه بر شانه دیگری می کوبد. نور خاموش می شود.]

مرد

صحنه هشتم

فرشته هفتم

مریم

نشاط

[نور روشن می شود. اتاقی در هتل فردوس با دو تخت یک نفره که در دو سوی دیوار است و فاصلهٔ میان آن دو را یک میز که گلدانی بر روی آن با گل‌های زیبا دیده می‌شود، جدا می‌کند. یک ضبط صوت کوچک و یک دوربین عکاسی در کنار گلدان دیده می‌شود. مریم روی تخت نشسته است و یادداشت برمی‌دارد. یک پارچ با لیوان آب در کنار گلدان است.]
نشاط که بر تخت خود خوابیده ناگهان از خواب می‌پرد و نیم‌خیز می‌شود.

خود را شکنجه می‌کنند.

چی شد؟ نشاط چی شد؟ خوابت خیلی عمیق شد. گفتم بیدارت نکنم بخوابی. سه روز و سه شب بیداری! یه همچین خواب عمیقی هم می‌خواست.

دیدم! مریم دیدم. ضبط... ضبط صوت... [نشاط در حال برخاستن است که مریم ضبط صوت کوچک خبرنگاری را روشن

نشاط

مریم

نشاط

می‌کند و پا به پای نشاط در اتاق قدم می‌زند و ضبط را نزدیک او می‌گیرد.]

نشاط

... و چون فرشته ششم در کرنای خود بناخت، ناگاه آوازی از حضور خداوند برخاست که به فرشته ششم گفت: چهار فرشته را که بر نهر عظیم فرات بسته‌اند، رهایی بخش. چهار فرشته‌یی که برای ساعت، روز، ماه و سال معینی آماده‌اند با دویست هزار هزار سوار با جوشن‌های آتشین و اسبانی که سر شیر دارند و از دهانشان آتش فرو می‌بارد... تا ثلث مردم را بکشند. مردمی که به عبادت بت‌های طلا، نقره، برنج، سنگ و چوب مشغول‌اند و از قتل، جادو، زنا و دزدی‌های خود توبه نمی‌کنند. [سکوت]

مریم

نشاط

فرشته هفتم... فرشته هفتم نشاط؟
و دیدم فرشته نیرومند دیگری را که از آسمان نازل شد با قوس و قزحی بر سر و چهره اش همچون آفتاب و پاهایش چونان دو ستون آتش. پای راست خود را بر دریا و پای چپ را بر زمین نهاد و همچون شیر غرید. پس دست راست خود را به سوی آسمان بلند کرد و قسم خورد به او که تا ابد الابد زنده است و آسمان را با هر آن چه در آن است آفرید. زمین را با هر آنچه در آن است آفرید و دریا را با هر آنچه در آن است آفرید. که هر گاه فرشته هفتم در کرنای خود بدمد، سر خدا به پایان خواهد رسید. [نشاط از قدم زدن سریع و دور خود گشتن باز می‌ایستد و نفس عمیقی می‌کشد و رها می‌کند.]
تمام.

نشاط

مریم	بگو صور اسرافیل دیگه... [هر دو پیش روی هم در دو سوی میز وسط می ایستند.]
مریم	فردا می‌ریم. هفته دیگه از پایان نامهت دفاع می‌کنی... چه سه روزی بود. انگار سه سال.
نشاط	سه قرن.
مریم	سه آن.
نشاط	ازلی و ابدی... [سکوت] سه روز سرمست ...
مریم	سه روز ابدی! [نور خاموش می شود.]

پایان

